



۱۲۱۱۱۱

و
و
و
و



پازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۲۱۱۱۱

۸۶۱۷-۸

شماره ثبت کتاب	۱۲۱۱۱
موضوع	۱۲۱۱۱
مؤلف	شیخ محمد باقر
کتاب	مراثت الحقیقین



خطی - فهرست شده

۷۹۰۳

۱۲۶۲ هجری

و
ساز
و

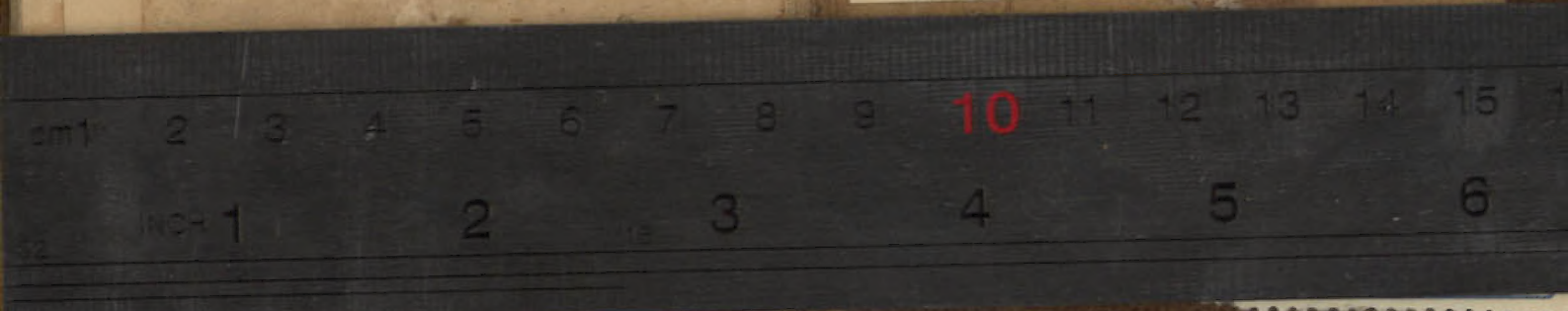


پازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۵۸۹

۸۱۴۷- قی

شماره ثبت کتاب	۷۸۴۶۳ ۱۱۱۰۲
موضوع	ساره قصبه ۳۰۳۷۹۰
مؤلف	شیخ محمد باقر تبریزی
کتاب مرآت الحقیقین	
کتابخانه مجلس شورای ملی	



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد و شریف محمد و الجلاله که لایزال
قدرت او در علم افق و اقصای
افق و تاب بر خیم صلیب و تاب
که **و** ستر خیمه ایانش
الافاق و یافق و اقصای
ضلع او در علم طاهر و باطن ملک
و ملک و اقصای و عیال که
و **و** الارض ایان و اقصای
افلاک **و** انفس بقرون بکده اراوج
کنند از ملک اقصای مرکز خاک خند
ایان و لایزال شرا و بیکه که
ان یو علی توان و الارض

و اقصای و النیل و النهر لایزال
لا و لا لایزال و اقصای و اقصای
علم اقصای و دو کیم او و اقصای
و فاینا و لایزال و اقصای و اقصای
و قطرات و جلال و جلال و اقصای
و تهلیل او بیکه **و** و اقصای
الایلیج کیمه و صلیب و اقصای
بر اراوج پاک ایان و اقصای
علا اقصای و اقصای و اقصای
آوم محمد اقصای و اقصای و اقصای
بیکه صلیب و اقصای و اقصای
و اقصای و اقصای و اقصای
خامی که اقصای و اقصای و اقصای
ایان و اقصای و اقصای و اقصای
فقد عرفت **و** اما بعد این
محمد و اقصای و اقصای و اقصای
و اقصای و اقصای و اقصای

ما ان ناعلیت مع ما

خداوند عالم و بی شائبه و سرافراز
 در عالم ظاهر و علم ظاهری و متعالی است
 بیست او در افق و نفس و این
 که نام امر الحقیقی نام بوده شد
 زیرا که امر این است و او این است
 چنانکه امر و وجود با هم در وجود
 پیدا و عباد الله که هر روز عباد
 خداوند حق است و حق در حق نگاه
 خود را تواند دید و از حقش که شایسته
 رسید صیقل حق را از غبار غیث
 فقد غایب و کشف شد حق و تواند
 و ظاهر او را در هر ذره او در عالم
 تواند دید و بجهت این دید نام
مرکبان هذه اعراضه الله
اعراضه الله سبیل حق را تواند
 و از حقیقت او را از کانی
 هجده تواند نوشت و کفر است

در هر دو عالم تواند دید و بجهت نور
 غایت حق و او حق و این کتاب
 مختصر است بر این باب اول
 در بیان نفس و جسم و روح و جواهر
 و این دو قوه ای در این است
 بر این که نفس و جسم از قوه
 که اجزای جسم را میگرداند که از یکدیگر
 متلاطم شود و هر یک را جدا کرد
 و نفس و جسم را دو خدمت دارد که یک
 را خدمت گویند و یک را بغض
نفس عبارت از قوه ای است
 محیط است نفس بر عکس است
 و نفس به اعتبار از قوه ای که
 جسم را در طول و عرض و عمق
 و دراز کند و نفس و جسم
 به بیند و نفس به دراز را
 خادم نفس و جسم است و خادم و بکار

چهره جاذبه و پاکه و غلبه و منیمه
 و دانه و مقوره و مولده
 و منیمه **جاذبه** قوت را گویند
 که غذا را از طرف ظاهر جسم
 بطرف باطن کشد **ما** قوت
 را گویند که غذا را از باطن
باضه قوت را گویند که غذا
 را بجهت گرداند و **منیمه** قوت را
 گویند که چهره غذا کشد و لطیف
 را از کثیف جدا کند و **دافع**
 قوت را گویند که غذا را بجهت
 کثیف باشد از جسم بدر کند
 چنانکه از در حده جبر و زنی
 ابد که از اجمع گویند **مقوره**
 قوت را گویند که غذا را از باطن
 جسم گرداند **مولده** قوت را
 گویند که از جسم آنچه لطیف تر

من

باشد از اجمع کند تا از آن مجموع
 مانند از جسم بدر کند چنانکه از
 نباتات او را بجمع گویند و در حیوانات
 نطفه گویند **منیمه** قوت را گویند
 که در بر برگشتن مد و کند و از
 هر نفس که کشد غذا و دم
 نفس حیوانه باشد و نفس حیوانه
 را قوت **باضه** جسم به اختیار
 او و کند و بجهت را بجهت
 و نفس حیوانه را غیر از اینها و الله
 خادوم و بیکدیگر که دهه و این
 و یک قوت شهوت و یک قوت
 غضب و از آن دهه و این
 پنج قوت ظاهر است و پنج قوت
 باطن **ما** پنج قوت ظاهر است
 چشم و گوش و من و دهان
 و دست و پنج قوت باطن

جنبه شتر که حیال و وهم و
 و فکر اما بیان هوای غره و
 قوت تهوت و غضب حیوان
 از آن بعد از بیان حیال و مال
 نفس گفته خواهد شد بد آنکه
 نفس طبیعی و مال خود هم
 نفس با بند و نفس با مال
 خود و هم هیوان و نفس هیوان
 با مال و مال خود و هم نفس
 از آن پس مجموع نفس و مال
 خود و هم نفس آن باشد و
 نفس آن را غیر از این هم
 که گفته شد و مال بسیار
 اما آنکه در معنی موری
 باشد بعد از بیان هوای طبع
 و باطن و قوت تهوت و غضب
 پس هم تا بر طایفه راه حق

بند

باشد **اما** از این پنج هوای
 ظاهر که امراض و غلظت
 مخصوص است که دیگر از آن
 کاری جویده خیا که کار
بامه است که تفال و الوان
 را درک کند و فرق نماید
 بسیار و معنی و دراز و
 کوتاه و هوای دیگر از این
 عاوند و کار **و**
 آنکه ادراک اصوات کنند
 و کار **و** آنکه بوزن
 و ناهوش را درک کند و
 کار **و** آنکه طعم را
 نشاند و ترشی و شور و تلخ
 و شیرین را فرق کند و کار
لام از همه عطا و ادا
 از و بیشتر خدا که نرم و درستی

و سبک و کرانه را از فوق کند و از
 معلوم است که حواس ظاهر و
 از که رنگد یک ع چونند و هر کدام
 مخصوص کاری **اما** آنکه حواس
 باطل است بد آنکه یکی از
 حواس باطلی نفس شرک است
 و او در اول دفعه است
 و بجهت منزه او از این شرک گویند
 اول آنکه چیزی در خواست
 بیکدیگر خواه بیشتر یک چشم
 خواه بدو چشم در یک چشم در
 ریاضه و تقصیر آن است
 و درین بیند شد یکدیگر را که
 بدو چشم بر غنیمت یا بدو که
 از حکم صحت که بدو شد
 اگر کسی را در صحت صحت
 و او در میان راه و او در میان حلال

و درین بیند شد یکدیگر را که
 بدو چشم بر غنیمت یا بدو که
 از حکم صحت که بدو شد
 اگر کسی را در صحت صحت

و درین بیند شد یکدیگر را که
 بدو چشم بر غنیمت یا بدو که
 از حکم صحت که بدو شد
 اگر کسی را در صحت صحت

و درین بیند شد یکدیگر را که
 بدو چشم بر غنیمت یا بدو که
 از حکم صحت که بدو شد
 اگر کسی را در صحت صحت

و درین بیند شد یکدیگر را که
 بدو چشم بر غنیمت یا بدو که
 از حکم صحت که بدو شد
 اگر کسی را در صحت صحت

و درین بیند شد یکدیگر را که
 بدو چشم بر غنیمت یا بدو که
 از حکم صحت که بدو شد
 اگر کسی را در صحت صحت

و درین صورت در ظاهر و باطن
 برکت است و ازین جهت او را آن
 مرتبه می نامند و معلوم شد که کار
 او در بدنه چه چیز است و هم
 از حواس بطن **صالح** و کار
 خیال آنکه خبر از حواس ظاهر
 چه معلوم شود یا که را دیده
 باشد بعد از آنکه آن علوی
 حاضر نباشد خیال او را می بیند
 پس خیال آنکه او را کی بود
 کند از صورتها و بحقیقت خیال
 خیال کاتبی است که بعد از آن
 از لفظ خدا کند یعنی کسی
 لفظ گویند و معلوم نشود
 و که نبیند و تواند از آن معنی
 را بدگری رسد خدا که الفاظ
 و اصول او در میان باشد
 که در صورت و ظاهر و باطن
 و در حقیقت و باطن و ظاهر
 و در حقیقت و باطن و ظاهر
 و در حقیقت و باطن و ظاهر

و خیال

و خیال بر چه نامند و هم
 به آنکه آن خبر را دیدند
 و دیگر از حواس **طاهر** و هم
 و کار و هم آنکه خبر را دیدند
 و دیگر از حواس و دروغ
 بنفشی می ماند خواه آن
 را در خارج صورت باشد
 و خواه باشد و هم اندک
 خبر کند چنانکه مردم خواهند
 که هر از آن هر از افعال
 در فکر باشد و هر از هر دور
 از بسیار باشد یا که عین
 و مقدر باشد و خواهد
 خدا به هر که از هر باشد
 اگر به هر که و مقدر باشد
 و اما این و هم در حواس
 غیر از آن که رفوع است

و درین صورت در ظاهر و باطن
 برکت است و ازین جهت او را آن
 مرتبه می نامند و معلوم شد که کار
 او در بدنه چه چیز است و هم
 از حواس بطن **صالح** و کار
 خیال آنکه خبر از حواس ظاهر
 چه معلوم شود یا که را دیده
 باشد بعد از آنکه آن علوی
 حاضر نباشد خیال او را می بیند
 پس خیال آنکه او را کی بود
 کند از صورتها و بحقیقت خیال
 خیال کاتبی است که بعد از آن
 از لفظ خدا کند یعنی کسی
 لفظ گویند و معلوم نشود
 و که نبیند و تواند از آن معنی
 را بدگری رسد خدا که الفاظ
 و اصول او در میان باشد
 که در صورت و ظاهر و باطن
 و در حقیقت و باطن و ظاهر
 و در حقیقت و باطن و ظاهر
 و در حقیقت و باطن و ظاهر

که دایما هر چهار جوان باطن
 بدورند نفس در و کرده شود
 و صورت آن خبر با درو مانند
 و از بی سبب خون مردم
 یکدیگر میگردانند و دیده باشند
 چندیم رهند یکدیگر را نبینند
 چه آن که در مرتبه اول
 چندیم رهند نفس آن بیرون
 در لوح و خط هر کشته شود
 چندیم باز رهند قوت و اگر
 آن نفس اول را که در خط
 نوشته شد با این نفس در یک
 هم نوشته میماند و براند
 که این مرد را بیشتر از روح
 و بیله هم پس قوت و خط
 لوح و قوت و اگر
 چون خوانند و قوت بخشد

فصل

چند نویسنده و قوت و احمد
 چند سلطان و حسن و محمد
 در با که هر مرد از روده
 و جوهر آب در اندر یک
 یک شود و درین مقام و که
 خوابی انقدر که در سبب
اما بعد بدانکه
 قوت عصب و شش و صیغه هر
 که از برای دفع نفرت و
 غلبه شهوت زعفران و صولان
 حاصل آید از قوت عصب
 گویند و هر گویند که از برای
 جذب مغذی و باطل شود
 و لذات در حواله بدید
 آید از قوت شهوت
 گویند و کار عصب و شهوت
 اینست پس از آن که از برای محکم

و درین مقام ایقدر که نیست
 بعد از این بداند که این صله
 حواس و قوای که در رفته اند
 تا و مال نفسی نبیند و او را
 غیر ازین تا و مال و دو فوم
 دیگر بداند که یک عقل نظر است
 و دیگر عقل تعالی و عقل لطیف
 آنکه مثلا اگر کسی خواهد که عمارت
 کند اول آن فطر عمارت را
 تصور کند چنانکه چید صفت و چید
 رواق و صید خانه و سایر
 و اینک عقل نظر است و فطرت
 عقل تعالی آن را به عمل آورد
 که عقل نظر فطرت به فطر عقل تعالی
 به فعل آورد و جمیع صفت
 و در جهان در عالم از خود
 و نوشتند و کردند و نوشتند

و مقاصد و کوشش و رواج
 و شغل و غیره از فواید
 نظر و خود باید و از فواید
 عیا بعمل آید و ازین معلوم
 که عقل عیا فوم عقل لطیف است
دوم در
 صورت خود را و افرینش
 آن را اما بداند که اول
 خبر خداوندی است او را عقل
 بود که مال رسول صلی الله علیه و آله
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ لِعَمَلِهِ
 و عقل را به معرفت کرد
 یک آنکه معرفت خود است
 دوم معرفت حق است و سیم
 معرفت اجسام خود و کون
 و از هر معرفت خبر و رو
 آمد از معرفت حق عقل دیگر شد

و از مرد خود نفس بیدار و از
 معرفت اشیاء خود نمی بیدار
 بیدار و از عقل دوم عقل دیگر
 بیدار و از نفس دوم نفس دیگر
 بیدار و از جسم دوم جسم دیگر
 بیدار و از همیچنین تا به عقل
 و نه نفس و نه جسم بیدار
 و از نه جسم به ملک
 و از نه نفس به نفس
 ملک اند و نه عقل عقول
 از ملک به و پس به ملک
 را عقل و نفس و جسم بیدار
 و از ملک اول را عقل
 خوانند و ملک طهر و ملک لا
 فکاک نیز گویند و جسم کل نیز
 خوانند و ملک هم را کری
 و ملک البروج خوانند و ملک

نور

تواند بر گویند و ملک جسم
 را که در زیر او است و ملک کل
 گویند و می نامند را ملک مزی
 و هم را ملک میخ و ششم
 را ملک شش و هفتم را ملک روم
 و هشتم را ملک عطر و نهم
 را ملک قمر خوانند و عقل
 ملک قمر را عقل فعال خوانند
 و نفس او را و اصل القدر
 گویند و از امراض آن
 غدا مراد بود و بود را
 لغو و از رب الارباب
 گویند غدا مراد برهم
 و از امراض آن را مولد
 تلامه بهر سید بغیر معادن و بنا
 و جواهر و بود از آن لغو
 هدای قلا گویند غدا مراد

درم نشسته و از اجزای آن
 موالید سه گانه پیدا شد و از
 زمین مجموع آن بهر سوره
 درین عالم پیدا شود از این
 گوگرد سبز و گوگرد سیاه
 الهام شده شد و در سوره او
 و یونان او را میسند که و
الشمس والقمر والنجوم مسخرات
بأمره و ترید عصاره
 که اول کوه نشسته و در
 او هوا و در عروق او آب
 و بعد از آن خاک و از آن
 هوا و لیل از آن نشسته
 بطرف بالا رسد و خاک در
 و تنوع و شعله و شکله
 دیگر از آن نشسته و از
 بار میسند از آن نشسته

درم

را که در روی افتد بالا هوا
 برود و مکان هوا را
 بدان دلیل که اگر مشک را
 کنی و در زیر آب بری قرار
 نمیگیرد و با روی آب
 می افتد و مکان آب بالا
 خاک بر آن دلیل که اگر خاک
 بر روی آب افتد قرار
 روی آن نمیگیرد و ترید
 و از عقل ما کرده خاک را
 مبداء و از خاک با معادن
 و نبات و حیوان و انسان
 این همه طری معادن است
 پس این نور الهی و فیض
 از عالم ارواح نیز از معادن
 و از ملک فانی میگرد و تا
 از حق برسد و این را مبداء

گویند و بعد از آن بخوان روح
 کند و از معادن به نبات
 و از نبات به حیوان و از حیوان
 به انسان و از انسان به
 آله متصل گردد و طالع نورانی
 که اول این مقام است
 و برین مقام کشته و از
 مقام اول خود رفته کل
البنیاد اجود یا ایها
الفضل المظینه ارجی
الی ربک داصینه
مرضیه و قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم
کل شیء یرجع الی اصله
 و باشد که گره نشین بدین
 و در و ایام اندک اندک
 صورتش را کند و طویر

هوای که دو و هوای بدین
 صورت آن گیرد و آب
 بدین صورت خاک گردد و خاک
 بدین صورت گشته گیرد و بدین
 طریق تمام اشیاء از صورت
 بصورت دیگر و تا به صورت
 اصل خود برود و این بدین
 صورت تمام اشیاء که گویند
 و بدانکه طبیعتش گرم و خشک
 باشد و طبیعتش سرد و تر
 و آب را طبیعتش سرد و تر
 و طبیعتش خاک سرد و خشک
 پس این با هم در کفر ترکیب
 باشد و در ارباب در سری
 ترکیبند و از این خاک در سرد
 ترکیبند و خاک مالش در خشک
 ترکیبند پس هر خشک است به سرد

هوا بدل کرد و دشت گرم شود
 و صاف شد هوا بهر بند و هوا
 شود و چرخ گرم هوا به سرد
 آب بدل کرد و هوا را بدو
 و چون تری آب با خشک
 خاک بدل کرد و از خاک گرم
 و خاک چرخ بر روی خود گرم است
 بدل کند دشت شود و شایه
 که این استیله را بداید
 از طرف دشت شد یعنی دشت
 هوا و هوا آب و آب
 خاک و خاک دشت شود و این
 طریقی را ابداع گویند و شایه
 که بر عکس استیله بدرد
 خدایکه اول خشک است و خاک
 آب بدل شود و خاک از گرم
 و سردی آب گرم هوا بدل کرد

اول

و آب هوا شود و تر هوا به
 خشک دشت بدل شود و هوا دشت
 گردد و چرخ بر دشت سرد
 خاک بدل کرد و دشت خاک شود
 و این را طریقی معاد گویند
 و بدر این بر استیله معاد
 و لایل بگویم تا طالع دانه
 حق را حق شناسی روشن شود
 و بزرگ و ضعیف و آثار دگر
 او ظاهر گردد و اکنون بداند که
 اول دلیل آنکه دشت هوا شود
 آنکه چرخ شش و هوا اعانت
 بر او ورزد میل بطرف بالا
 دارند و میل استیله در شیب
 به عاید طالع نور روشن است
 و چرخ دشت بطرف بالا رود
 هوا گردد و اگر دشت هوا نشد

با بتر از هر شمع و آغی فطر
 بودی روشن و متصل با بتر
 آتش و آتش و میان با بتر
 و متصل شدی بکوه آتش و
 خیزش با هوا در کوه شریکند
 خشک و تری از هم جدا کردند
 و خشک این شعله بسند شد
 هوا از یکسره و در حال خشک
 آن شمع و جو آغ به تر هوا
 بدل شود و آن آتش هوا
 مرکب و این و لیل
 بقای رفته است آتش
 میان آنکه هوا آتش شود
 آتش که در فصل بهار و خزان
 صبح خیزم و دم که کنند
 بنای را بسند تر شده
 و آن را شبنم خوانند و آن

هوا بود که در کوه کاه شده
 آب شود بجم آنکه آب هوا
 در تری شریکند و در کوهی
 سردی از هم آب جدا دارند
 خیزم هوا بسند بدل شود
 هوا آب گردد آتش
 و لیل آنکه آتش شود آنکه
 خیزم از آن باز و آتش قطره
 که بچکد و در زمین ناپدید شود
 و آن قطره آتش خاک شود
 اما خیزم بهر شود زمین کل
 گردد و برور کاه خاک شود
 و آتش میان آنکه
 خاک آتش گردد آتش
 بنای را بسند تر شده
 غبار هوا و جو خاک در
 در تری بهر و چون آتش

هم نمرد و در حکم آنکه ممکنات موجودند
 و وجود ایشان به الله از غیر ایشان
 و بر این که آن غیر مشترک شود و
 الوجود و دیگر آنکه با وجود الوجود
 باشد حکم الوجود باشد و ممکن
 الوجود را حکم الوجود بگویند
 غیر از محال الله باشد بخوانند که
 فلا لا غیر محال عقلی در هر
 بسی و اصل الوجود تا باشد و ممکن
 الوجود اگر در بقا و وجود خود
 افضلی به غیر از آنکه از وجود
 خواهند و اگر در ادعای گویند
 و دیگر آنکه بقا و وجود غیر وجود
 حکم آنکه دو یکی از شیء هر
 وجود دارند یک حد سال باشد
 و یک و سال ناید حکم آنکه در سال
 حدی بر هر حدی صادق است

نمود

موجودند اما بقا و وجود یک حد
 و یک و سال و از این حد معلوم است
 در بقا و وجود غیر از وجود
 پس ممکنات یا خود میزنند و یا غرضی
 و وجود میزنند نوعی است
 اگر چه هر محل خود و دیگر آنکه محال
 را محال گویند و از سال
 را صورتی گویند و اگر ممکن
 از سال و محل از جسم خواهند
 و اگر ای قیام ثلاثه باشد
 از وجود متعارف خواهند
 و وجود متعارف اگر در حکم
 متعارف باشد متعارف در هر آن
 را نفس گویند و اگر نه از عقل
 خواهند و اگر آن عقل را حد
 او و دارا می باشد و تا
 واسطه بوده تا از عقل اول

[illegible][illegible]

همچو سنگ و متوسط میان نبات
 و حیوان در خصلت خویش
 که چنانچه صیغه حیوان وارد
 اولیای حیوان که در حیوان مذکور
 باشد و در خصلت خویش
 و چنانکه موی حیوان در خصلت
 مذکور ظاهر می شود و در خصلت
 زاینده تا نرسد به باردی
 و دیگر حیوان که اگر حیوان را
 بر نرسد به باردی و در خصلت
 زاینده که نرسد به باردی
 و متوسط در میان حیوان
 بسیار است اما آنچه ظاهر است
 کبی که بوزینه باشد که همه
 اعضای او به مردم می ماند
 الا موی و مردم و این موی
 از برای نشانه هر یک از اعضا

بر آید مرتبه اعلی خود و
 نه به اصل تا سلسله موجودات
 و مرتبه اش تا مرتبه باشد
 پس در آنکه به ام صدف
 چنانکه گویند و اهلک گویند
 عصاره او را در جسم کشیده
 تا صدف پیدا شود و آن
 نبات غذا شود و غذا او
 حیوان شد و حیوان و اصل
 آن را کردید و از آن
 آن را که اصل آمد و این
 و بعد از آن خود روشن
 تر از این بیان کنیم تا مطالب
 راه حق و واضح شود و الله اعلم
باب چهارم در بیان
 آنکه چگونه در این عالم و آدم
 صفات پروردگار را می بینیم

بدانکه آدم را کجرا آن افروید
 که او را عبد و کسند و نشاند
که و ما خلقه الجن و البشر
الا لعلهم یذکر
 که تا فریدم اجمعه و آدم را
 که کجرا بر پندل خود و بدانکه
 معرفت بر عباد و مبدء است
 و در احوال و نبوت و اروا
 که داود علی نبی علیه السلام
 از سرور که ریایم سوال کرد
 که حکمت در احوال عالم بود
 خطاب رب الابرار و رب
که گفت که آن محفیت
ما حبیب ان اعرف مخلقه
المخلوق لا اعرف و محرابی است
 در شیخ و بداند عطار کرم کرد
 ز رب العزت **نظم**

اند

اندر جو است داود که حکمت
 صیغه کامل خلق موجود است
 اند که تا آن کجرا پندل که
 بشناسند آن تا تو از هر
 شمشیر کجرا به کجرا و
 از سر و کجرا و چون معلوم شد
 که حق عالم را کجرا معرفت
 از نبی است تا اینده می بد که
 این تا را اسعد و دود
 باشد که بتواند بشناخت
 حق تا را بدلال امار و
 و انوار قدرت که در حق
 و این از نبی است تا توان
 و الله مردم را میسر نبود که در
 قوی بر و عروقی جهان در
 و این از عالم نفس است تا
 کنند و بر امل که روید و

و در قیامی صفا را بداند و در عالم
علو یقین عقل و نفس و اندک
معلوم کنند و بر یک صفای قیام
مطلع شوند و افاضل یار و قیام
را در ادب و ادع و از قیام خود
بشاید پس صفی و همی
از غایت غایت هر دو عالم
او برین بود از طاهر و با طهر
وار غلور و صفی و روح خود
انسان بهمان طریقی باوند
و بر صفی خود بدان صفت
موصوف بود و انان را ام
بدان صفی موصوف کردند
و چه که عالم سخن او و قدرت
او است بین انسان را نیز
سخن روح کرد و ایند تا مردم
از رکنی صفی و تریب او

وجود خود بر عالم غلور و صفا
مطلع کردند و از دانی صفا
خود صفی و صفی بر و در کمال
را بشناسند و بدانند و از
او کردند روح انان در
فرمان را بداند صفی را در
ممکنند بدانند و ما این معنی
بشرح بیان کنیم و در باب
مهر و در باب و موه و اند
نظم این سخن نامه الهی
تو میروی ای عالم شاه
تو میروی ای عالم شاه
ای که در عالم هستی از خود
بطلب هر که خواهر که تو
و صفی خسته شده و در عالم
عالم و از و صفی خلق
ای که بخت عالم موه

باب پنجم در مسایل
و معالجات که من این
در اصل از کتب کهن و جاک
بکمال و در این طالع و شایع
گوایک و امراض و عیال
غدا هر صورت خاک را کند
و به صورت نباتات
شود و بعد از آن نبات
عذاران لا شود و نبات
عذاران شود و هوای
عذاران لا شود و
الحمد لله عذاران
جای به حد کند و با سکه
نکته و زرد و ناصیه هم کند
و میمزه کشف را از لطیف
جد کند و دانه کشف را از
راه امی وضع کند و ای ماله

در کمال

در صمد بود و این که لطیف
باشد از صمد بکار نعل کند و
خا و به و در حدیث هر قوه که
کنیم همان کار کنند هر صمد
کرده اند و این که کشف
بود به قسم شود یک قسم
زهره رود و صفا کرد
و صمد در سر رود و بودا کرد
و صمد در کتف باشد رفته بود
و این که لطیف باشد بیوقوف بود
و خون کرد و در عروق بار
و یک آن تو به لطیف از کشف
جد کنند و این که کشف باشد
بما صمد و خون چو کوی
و فضل بهر و ناضی و بدن و با
و موی سر و ادم و بیوقوف بود
و اگر خبر ما تو مانده غلبه و دانه

و این در وجود پیدا شود و آنچه
 لطیف بود در غور غفور بود که در
 اولی باشد و آنچه قوت
 معنوی در غور در آنکس باشد
 و بعد که بولفی او باشد و در
 تصور یکدیگر که همان قوتها که
 گویند همان عمل کنند و کیف را
 از لطیف جدا بگردانند و آنچه
 کیف بود با بنده تحلیل شود
 و آنچه لطیف بود بنده قوتی که
 آنرا به صلیف بگردانند تا می
 گردد و آنچه از آن دور
 و قوی برین بنده تحلیل کنند
 و با نظم در جمع شود و آنچه
 جدا در آنست با نظم باشد و بعد
 از آن صورتی لطیف بر طرف شود
 و غلظت گردد و بعد زود غلظت باشد

غرض از حدیث و بعد از آن مقصود
 گردد و بعد از آن گوشت خفته
 و خنده در آن مقصود بود باشد
 و آنچه در غور و غنی و عظام
 و گوشت و پوست و ریه و عظمی
 ظاهر و باطن هر دو در چارها
 روح همواره در و معنوی شود
 و غدار و بی فکری از آن
 باقی بدور رسد و باه اول
 که نظم در آن افتد ترتیب
 زحل باشد و باه دوم مرتب
 مشتری را باشد و باه سوم
 مریخ را باشد و باه چهارم
 شمس را باشد و باه پنجم
 زهره را باشد و باه ششم
 ترنم عطار را باشد و باه هفتم
 زحل را باشد و باه هشتم

در ابتدا با یک تولد شود و بقا
پدید و بزرگ شود و اگر ماه
هشتم تولد کند نو بد حاصل
باشد مانند چهار که طبع حاصل
سرد و خشک آنها و طبیعت
دارد و کخی اگر به ماه
نهم تولد شود بقا بیشتر میابد
که بویشت ریه و بیشتر از دیگر آنها
و طبع او گرم و تر است و راج
جداست و دردی و این خبر را که گفته
گفته اند امم عقوبت تر و در که عالم
و زوایا جمیع را فرموده است
و گفته طلقا الذین من سلالة
من طبعتم هم قبله طبعه و و را
مکین هم طبعه الطبع علم خلقه
العلم مضبوط خلقه المصنوع عظام
مکون الطام لحما تم ات ناه

صف

خلق افقین را بعد از این
و گفته ازین نور معلوم است که اصل
بدن ازین نور است که آن
حاکم است و ذات عدل ازین
شد یا ذات عدل معلوم است
و حیوان عدل ازین است
و غذا خور شد و خلق من شد و می
نطفه شد و نطفه علمه و خلقه
شد و آنکه عروق و عظام همه
و تولد شد تولد بقا یا بد
آنکه است بدان از طبع
موقوف از جدی نه از طبع
حاکم یا باشد و از جدی نه از
ذات که عدل معلوم است و از طبع
نه از طبع که عدل ازین است
و ازین جدی نه از او را
که طبع من شد و از جدی نه از

بنم از پیش منوع و رفقه
 کز دود با صحرار رس
 اکوشت در که هر مداء
 معلوم شد معذبه معلوم خواهد شد
 حکم کل نیز رضع الیه
 و هر یک خواهد بود بخود خود
 رجوع کند مثله در مانند
 مدال مهار را قطع کردن عاز
 کند پیش از پر و اند که کمال
 بود و پیش از آن دوران
 بود و پیش از آن طفل
 بود و پیش از آن جنین
 بود و پیش از آن مضغه
 بود و پیش از آن علقه پیش
 از آن و رحم مادر نطفه
 بود و پیش از آن عذر والد
 و والد بود از سبب صولک

و بی

و پیش از آن اوزر عذبه
 و پیش از آن جسم مطلق بوده
 و پیش از آن طبع مطلق بوده
 و پیش از آن مضافه مطلق شده
 و پیش از آن جام و ارواح
 را به مطلق کرد و رضع
 طما نمود و شکر از
 که قهر صحرانده صا اتم عذبه
 و هر یک در مدایع و عذبه
 از نور و طبع به ماضی
 که اشد اکوشت
 بدن از آن از عذبه و لطف
 هر یک در و دینی چار از آن
 مختلف جمع آید و این او
 با الطبع هر قوی و این
 بقل خود مایلند از هر یک
 که مردم کمرسته میشوند و کمرسته

از آنجمله که غیر از او بکل خود در آن
 شدند و بدر رفتند جسم
 ضعیف شد و غیر بدل با تحلیل
 حاصل شد آن جسم ضعیف
 فوت گرفت و آنچه تحلیل رفت
 بود مثل او عدا قرار نم
 در بدن باز آید بد آنکه
 عدا ای آن یا با سینه
 یا حیوان و ای هر دو مکتب
 از عدا قرار نم اند پس کجاست
 آن احوال که درین بجای
 در بدن آن بود و
 غیر از این احوال که درین
 سر جای موجود است و از
 عدا بدل با تحلیل حاصل
 شده از آن روح با سینه
 زیرا که آنچه تغییر بود و زوال

پاره

بد و هر آینه غیر باقی باشد
 تا تغییر شود مثلاً آنکه تغییر یافته
 برند که جوهری از جسم سرج
 باشد و هر چند در بدن
 و یک جوهر از آن درگاه
 بدر کند و بدل او جوهر دیگر از
 و غیر هم در این نام بطور و گاه
 چنان بر پای باشد اما جوهرها
 نام معیشتی باشد و کجاست
 این جوهر را بعد از آن جوهرها
 سرج بد و بدن آن را که
 چه بود اسحوال تغییر یافته
 از روز صوری اما از روز معنی
 همه بدل با تحلیل شده که حاصل
 و آنکه بشود به تحلیل رفت
 و درین معنی اینقدر که
 و در موضع خود ای کتب میگردد

بداند و بیامد از جگر و در ریه
 نشد و که مالد و زرد را و زرد
 و غذا را که زرد خوردن تواند
 خود بخورد و تا در بدنش نشود و لای
 غذا در طفل شود و آنکه آن شیر
 را از راه و بیجان خود بخورد
 بخوراند و ما در هر عالم است
 و عالم نیز ما در هر عالم است
 که خداوند را که ما غرق و ان
 خورد و خورد و تا لای غذا
 ما شود و از راه بیجان خود
 که دو بیجان عالم است ما می
 خوراند و ما که بیجان این را
 در ریه ما ریم و زردی ریم
 که خورد و شد که ما می
 و نموده است که السعید
سعی فی بطن امته

والله

والشع شقی فی بطن امته
 از ما که کجاست و فرغ تا اول نموده
 که مذکور شد و ای موافق است
 که من کانت فی هذیه
اعنی و هو فی الاخریه
اعنی و اصل سبک
 یعنی هر که در این عالم نابینا باشد
 و در آن عالم نیز نابینا باشد
 مراد از این تا پیش از این است
 یعنی با تمام علما و همه آنکه
 تا بد که در این عالم کس را دنیا
 باشد و فواید خود و عمل صالح
 کند و فی الحال اودا و اودا
 چشم روشن نصیب کند پس معلوم کنید
 که مراد از ما که سبک است
 اینی که در معرفت الله کور باشد
 و در آنجا نیز نه شد و نشد

و صفات سید کائنات فرموده
کَمَا تَعْلَمُونَ مَا تَلْوَ
وَكَمَا تَعْلَمُونَ مَا تَعْلَمُونَ
 و تحریف و غارهای
 گفته اند **بسم** هر که اینها
 او نشد باز ماند تا از ملک
 و این خود رفتی که کور ما در
 زرد را هیچ کس علی شواله کرد
 پس هفت چهره ها و دانا
 و هفت بیست و چهار ساله
 حاصل کرد که هنوز در نظم عالم
 بعد از نظم عالم تا آنکه که ازین
 عالم بدر روم و شفا و تابد
 و با بیست و سه بر ما نام و ما
 بیست و سه ازین بیست و سه
 خود را نه بیند و نشد
 و حقیقت خود را نداند و توان

صلى

چنین باشد باشد حق قیلا را
 نرند از الله و نشد خدا شد
 و جمله اینها هم میسر اند
 که خلق را از غور کرده اند
 تا بنیان سازد و اندام را
 غصه بداند که بدین لایکه
 محکم ز قیامت رسد
 تا با بنیان شوند که در کتب
 علی شواله کرد و اولیای
 مردم را و دلائل این نوع
 کرده اند و درین عالم خدا
 بین و خدا و ان می بدشد
 از روی ریا و فتنه و صفا
 هدایت و معرفت الهی و
 اعمال صالح توبه عتلا
فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ
مُتَّقًا فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا

صالحا ولا تترك بعبا
مربيه احدا
 ششم در برابر کردن آفاق
 بعضی یغیر از کردن عیالم
 بآن ن خون کفتم رقی اوم
 نسو عالم بده اکنون بد اکه
 تن آن ن مانند زمین است
 و مثابه آسمان و مثابه
 سال نه که زمان است
 و مثابه شهر که مکان است
 و بیرون درین راه که چرخ است
 طالب این شهید است
 راه جدا جدا بین کنیم اول
 مثا بده زمین باین ن
 از آنجه نه که در زیر کوه است
 و در بدن آن ن آسمان
 بجای او بده و در زیر زمین

بر کند

بر کند مور و روش بن
 بجای آن ن و در زیر زمین
 حور و بده و مور اندام آدمی
 بجای آن ن و خدایک درین
 افند اقلیم بده از آدم
 افند اندام بجای صفت
 و آن سر و ده و ده و ده
 و پشت و شکم و در زمین
 زوله بده و از آن عظم
 بجای آن ن و در زیر زمین
 و چشم بده و درین
 رگها و رودها بده و چشم
 عالم بفرشید و بفرشید و بفرشید
 بده و بفرشید و درین
 آن ن چشمه کوشی بده
 و چشمه چشمه بده و چشمه
 ده ن شیر و بفرشید

زحل و عطارد در فلک ثواب بسیار است
 در بدنه آن در ثواب بسیار است
 جبر و بدنه و ماکه و غده که گوشت
 و عطارد و فلک ثواب بسیار است
 در بدنه آن در ثواب بسیار است
 بر اعداد و بدنه و غده و بودا
 و خون و غده و عطارد و فلک
 می انداخته و عطارد و فلک
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 تر بدنه و عطارد و فلک
 تر بدنه و عطارد و فلک
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 بودا و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا

وای

وای عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا
 عطارد و بدنه و غده و بودا

بدن بن چون تهره روح
 درو بر شاه سپاه و عقل و زیر
 و شهنش کفیل از و غصه کنه
 و قوای دیگر هر یک ضایع
 و الای رعیت و قوت
 با فیه طباخ و قوت مصوره
 نقاش و احکام جاسوسان
 که از اطراف و جوامع ما
 بروح رسیده و حواس هر یک
 چون رسولان و جاسوسان
 و قوای دیگر هر یک مشهور
 ضایع جز حداد و بی روعه
 چهره شهنش بدن بن عالم
 معلوم شد و دیگر بداند روح
 را مصطفی شده که نور و کمال
 بدو صفات موصوفه فیض و انوار
 گویا و شوق و در و حکم

و در

و در عالم موصوفه روح شهنش
 آن را موصوفه و کفیل و صفات
 روحی ممتد با لایحه و قوای
 و در صفات ممتد با لایحه
 و حد که با اراده مردم سازند
 زبان و گوشت و قدم راه نمود
 و در کمر و هضم نه غده مالدار
 و از حدیث باشد از حد و گوشت
 و گوشت نماند و غده و گوشت
 و تواند نمود و غده و غده
 انعم صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث و ادب
 که تخلفوا باخلاق الله و
تصفاته و تذلوا فی دینا
 بدان کنیم تا در طاعت و عبادت
 بدانند و همان بدن در عالم
 مانند فرمان رانند روح شهنش
 بدن شهنش که خواهم که هر یک

بنویسم اول ارادت از روح بر دل
تا دل در کمال و بهار او رو کند دارد
و کمندی محک شوند و قلم را در رو کند
آرند و قلم در او رو کند از لب
اگر آرد و بهار او شود از لب
و با هر قلم و شری و محمد و علی
هم خواند که وری علم غیر مد اید
اول ارادت او نویسد و در رو کند
باید که و از رو کند نه از لب و از لب
بگویند و در رو کند علم و در رو کند
بخواند و بهار او شود از لب
در علم از بهار او شود از لب
بسیار در او رو کند و بهار او شود
و از بهار او شود از لب و در رو کند
و در رو کند و بهار او شود از لب
و قلم که از رو کند و بهار او شود
و بهار او شود از لب و در رو کند

بدی تمام بر سر خود را در رو کند
که موهود را در رو کند از لب
رو کند از لب و بهار او شود از لب
بشروع از لب و بهار او شود از لب
ابعد در شهر او شود از لب
همه کجاست و از لب و بهار او شود از لب
بر کار و بهار او شود از لب
به هر که بهار او شود از لب
که آن ضامن او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب
بگویند و بهار او شود از لب

و آنچه خدا را در قلوب محمد و ائمه
 که بنده هم ایا شایسته انا فاق
 و نعمت مراد از انا فاق علم ظاهر
 یعنی علم هم و مراد از علم ظاهر
 یعنی علم ارواح و این است
 در نزد ارباب تحقیق نه بهی که می باشد
 خبر داده که ولقد انبیا تسبیح ایا
 و ما یر در بیانه ایا را در اسلام
 در ظاهر و باطنی علم و علم ظاهر
 ملک خوام و علم ظاهر را ملک
 پس کجای این ایا را بهی است
 باشد نه در ظاهر و نه در باطن
 اکنون بداند که ای نه ایا را
 در ظاهر نه بهی که علم ملک بهی
 از ایا را که اهل ملک بهی و حار
 غنا خرو به و اید و یک است
 و همین نه ایا را ظاهر علم ملک

[illegible]

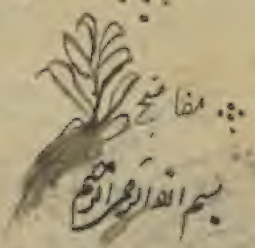
7

زمانه میداد و زمانه که گفته اند
 همانکه در این دنیا اند و در آنجا
 ندانند اما که میاورند لی اگر گوئی باشد
 نمی باشد و محقق اگر اهلک باشد
 صواب باشد و دیگر نه چشم باشد
 اگر پیش باشد نبات روید و لکاک
 و همچنین اگر خم باشد که نتوان کرد
 و ای خود در این عالم که بود
 جسم که بدو در و بدو در نبات
 روید و در این عالم که بود
 بواسطه اهلک که در این عالم بود
 و ان نبات بواسطه این لکاک بود
 و ای حالت دیگر و ای باشد
 و همچنین در عالم که بود بواسطه
 و بعد و غیره که در این عالم بود
 بر عین شئی و اند بود که اگر می
 باشد نفس توان زد و ان حالت

و ای

میباشند پس معلوم که گوئی که راست است
 و چشم جانش و هر که می خورد این
 بجای است و در این عالم که بود
 بدانکه بجای عدد عدد نبات است
 و بجای عدد و در این عالم که بود
 و یکدیگر بجای این است و عدد
 در این عالم که بود و عدد
 عدد و یک از ده که شد عدد
 از صواب که بود و عدد
 ده از عدد که بود و عدد
 که بود و عدد که عدد عدد بود
 که بود عدد و نبات از حاد
 که بود پس معلوم که این است
 عالم در این عالم که بود
 که بود و همچنین که بود
 از عالم که بود که عدد
 و همچنین که بجای عدد که بود





الحمد لله الذي أظهر وجهه في القليب
والشهود والصلوة والسلام
على صاحب الغمام المحمود محمد وآله
بدا كهف منفتح على آيات غيبه
وعنده مفاتيح الغيب در راز او
بود بكنش و بینوایان فیاض عدم
در آن نفوذ گشت که آن مخفی
نصیر کرامت فرمود و در مشهور
نظهور و جوهر غیب را ظهور اسم ص
انعام کرد و کون جامع را مجمع
جمع کرد و همه گویند و نور ظهور
الله نور السموات و الارض
در درجات کائنات بصر گشت
بصره الاله بصره نمود هر ذره
که بر نور خورشید درویشند در دیرینه

چرا

چشم که خورشید است نیرین عظمین
حسب بهار و بهار بین سیرت
و الحقیقه نور شمس است که در منظر
ندید و اهل نظر می ناید و نور حقیقت
و آینه است و نور عبارت از ظهور
باشد و اظهار و ظهور امر است
ظاهر به اعتبار و باطن به اعتبار
و اضافه ظهور نور سوار اودا که
تواند بود و او را و احوال اودا که
نور عوام کو است و حسن بصری
از اودا که است و جوهر و بصر
بهر با او به او بنید اما غیر او به
دیده شود چون صوره نار غیبه
آتش در وجود خورشید و حاشیه
می ناید و نور ظاهر منظر است و اصل
ظهور و جوهر است و اصل فاعل عدم است
و اگر نه و جوهر اعیان عالم در کم عدم

فرمود و اگر علم بود و خفیه است معلوم
 و اگر نه ضمیمه بود محسوسات ظاهری
 سائر مانند ادراک و ادب
 الهیه و علم صحیح کشفیه کسبیه
 نشود و قوی و بشری به تحصیل آن
 مشغول خواهند بود و الا به فیض قدسی
 غیر و اما در تجسّات نور علم و نور
 صورت برود و کار در آن کمالی
 از همه شایسته و نیز خصوصاً در عالم آیه
 حق را خلق هر که شناسد به قدرت
 حق را بختی مثال که غار حین بود
 بین آن و خیره بر اقدار مبین
 اول و آخر باشد غیر آن
 بین آن و نزد قربت و اگر
 از میان خیره و بحرین با هم
 در آمیزد و مجموع های عالم در علم
 و عین صورت و مظاهر حقیقت آیه

و قله

و حقیقت آیه صورت اسم علم
 هر که صورت در هر مرتبه
 حضرت خداوند اسما الهیه
 بحسب هدیه ذاتیه عین متعالیه
 و به اعتبار کثرت اعتباریه
 غیر و اما اسم هر حرف حرف اول
 اسم است اسما بهیئات
 و ریاب سر و قریب و ریاب
 اگر تجلی آیه مختص باشد به اسم
 الباطن مفید افاده آیه وجود
 در عالم غیب و سر توحید و معرفت
 لازمه توحید ظاهر شود و در مرتبه
 عطیه لاجرم عارف این مرتبه
 را بداند از موهوبات اجسبات
 نماید و از روی کثرت صورتیه
 اختصار نماید و اگر مختص بود به اسم
 الظاهر در شهادت هر چه

او بود هر چه گوید لاجرم نیکو بود
 و اگر به اسم جامع بخشد و بگوید
 در آن در مرتبه وسط واقع
 شود درین مرتبه مجمع البحرین جامع
 الطریق و غایر مجمع البحرین باشد
 و درین مقام احکام مبداء است
 و اسرار مضمون و اتقوا الله
 افعال یا ذاتیه است یا ارادیه
 یا طبیعیه یا امریه و آن که عین
 مقصود است و مثال اتم و نسخ
 جامع جمیع قسام افعال است
 جامع قسام افعال است او
 واقف مجموع احوال است او
 در معرفت و معرفت
 عبارت از باز شناختن ذات
 و صفاتش در صورت تعالی افعال
 به تقدیر مرتبه عارف قوله تعالی انهم

یا

یا شانه الافاق و فی نفسهم
 حتی یبین لهم انه الحق هو
 را بشناسد و او را بشناسد
 این معرفت کورا افاق جمع حق
 باشد و افاق ماضیه و آینده و ایزد کرد
 نقطه نفس وسط و رویت ایا
 در افاق ماضیه ظهور و ماضیه
 حق است در کواکب و دیدن است
 در نفس رویدن و ظهور و کجاست
 او است عاقل بر این جمیع عالم
 مظهر مظهر اما مظهر جامع علیه
 کامل نفس است و مثل بر جمیع
 مراتب کونیه و الحقیقه هر چه
 عارف و عارف و عارف
 کما قال امیر المومنین علیه السلام
 من عرف نفسه فقد عرف ربه
 از شیخ جنید علیه السلام پرسیدند

معرفت کونذ موالعارف
 والمؤوف معرفت عارف
 ومووف یکا باید ما مطلوبی
 نماید نفس نیه مظهر اسم
 جامع الهیست وعالم مظاہر او
 و او بزرگ است میدان صفات
 الهیة و کونیت و جامع معانی
 کلیت و فروید بزرگوار
 بحرینت واقفتر ما فریبست
 و از وجه روفا مقدس است از کمال
 و زمان و منزه از تغیر و حدان
 و از وجه جملا محتاج بود مکان
 و زمان و تغیر تغیر از زمان
 و خلقی است مخلوق به صورت
 من عرف نفسه فقد عرف ربه
 اول عین که متعین شده
 عین دان کمال است که مظهر
 اسم جامع است و اسم جامع مع
 .

مجموع اسماء الهیة و از وجه جمعی
 معرفت الهیة مشروط است
 بمعرفت نفس نیه من عرف
 نفسه فقد عرف ربه
 ذات الهیة از حیثیت احدیة
 متعالیه است از نسبت واحدیت
 و الله غیر عن العالمین
 اما از حیثیت ربوبیت
 طالب مرئوس است و ربوبیت
 نسبتی است و بحق نسبت به نسبتین
 و ان ربهم و مرئوس معرفت
 رب مشروط بمعرفت مرئوس
 من عرف نفسه فقد عرف ربه
 اصحاب سید لال مؤثر
 به اثر دانند و این اول مرتبه
 معرفت است معرفت و نفس فقد عرف
 و عارفان اثر را تمیز نمایند

و محققان مؤثره را به مؤثره رساند
قال البصير الله علم عرف
راني بر بي اگر که بتیور
خود نوبت را زوایا در هر نقطه
و خود را که میسر کند مرعیه
فقد عرفت به علم و خود
مقتضی انصاف و اقیقیت بدوق
من ذاقه یوفه من عرفه فقد عرف
ربه عالم از آن رو که می آید
و در حق خود و مردم و مردم را که خود
و ظهور بر حق و کشف اندر موهب و جبر
موجب جبر از دل خود می آید
بایم صف و صفه از دل خود می آید
و از ظهور عالم ظهور و جبر از دل خود می آید
عرف ربه معرفت آن است
او به موهب از آن که می آید
نفس فقد عرفت به کربد آن

فقد عرفت

و محققان مؤثره را به مؤثره رساند
قال البصير الله علم عرف
راني بر بي اگر که بتیور
خود نوبت را زوایا در هر نقطه
و خود را که میسر کند مرعیه
فقد عرفت به علم و خود
مقتضی انصاف و اقیقیت بدوق
من ذاقه یوفه من عرفه فقد عرف
ربه عالم از آن رو که می آید
و در حق خود و مردم و مردم را که خود
و ظهور بر حق و کشف اندر موهب و جبر
موجب جبر از دل خود می آید
بایم صف و صفه از دل خود می آید
و از ظهور عالم ظهور و جبر از دل خود می آید
عرف ربه معرفت آن است
او به موهب از آن که می آید
نفس فقد عرفت به کربد آن

کتاب اسم هو الافر و جسم کتاب اسم
 هو الظاهر و سفل به اسم هو الحکیم
 و عرش به اسم هو المحيط و کرسی
 به اسم هو الشکور و ملک اسم
 هو الفکر و ملک ثبات به اسم
 هو المقدر و امان اول به اسم
 هو الرب دوم به اسم هو العظیم
 سیم به اسم هو الله هر چهارم به اسم
 هو النور پنجم به اسم هو المصور ششم
 هو المحضر هفتم به اسم هو المبین
 و کرمه اخیر به اسم هو الفیض
 و کرمه هوا به اسم هو الحکر و کرمه
 آب به اسم هو المحیر و کرمه آت
 به اسم هو المحيط و معاون به اسم
 هو العزیز و بیانات به اسم
 هو الرزاق و بهام به اسم هو
 المذل و جن به اسم هو اللطیف

و ملک

و ملک به اسم هو القوی و سلطان
 به اسم جامع غیر الله
 خوش بگو الله و اسم و آیت
 جده تبارک و آیت میر
 در بر و امان مسکن نظر
 نور او و در وید و آیت
 الله نور السموات و الارض
 من عرف نفسه فقد عرف ربه
 من عرف شئنا فقد عرف ربه
 من عرف نفسه فقد عرف کل الشیء
 و من عرف کل الشیء فقد عرف
 رب الارباب و الله علم بالکمال
 و حقیقات
 توحید بدانکه حقیق توحید از کفر بر
 مشر و توان عبارت و توحید
 در سبب ارش استوارست تفاد
 مکر و دو و عین توحید که عین علم

عالم است از مظالم که کتب به روایت
و بیکم علم در آیت معلوم و مفهومیست
اما بحدیثی که از باب طریقی فرموده
بدانکه توحید بدو نوع است یکی توحید
و لیل است و یکی توحید حال و توحید
و لیل آنکه علما و شیخ به سماء
سراج عطا و پر تو شمع شمع
نظا صیبا و شمس تجلیات
ذات اقدس و انوار فیضی صفا
مقدس حق تعالی و نفس مطهره
و بر فائده و ذلاله سیدنا
و در ملکات آیات سادات معبود
و از اثر مومنین و از حدیث
بحدیث استلال میسرند
و معروف غرضیات کل را بر
و مکتب بزم می شود اسم جامع
و لا آری طحا کما قلنا فی اول کتاب

در این

لا قبل انبائنا اما توحید حال
است از توحید حکم تخلص از لغت
متصف صفات الله به شایان
الله متعلق بود و به صفات از لیل
ایده متصف و متصرف در وجود
باشد و او در حق تصرف کند
چنانکه حال بهتر از کائنات بود
و بار میت از رحمت و کفایت
الله رحمتی از طاعت
توحید توحید فائده حضرت است
و حده لا شریک له و توحید
نایب از وجه و جنب و جبر است
توحید کواهد بود اگر تو عالمی
در تحقیقات و محکود از تحقیقات
خوبان ماند و اهل عالم خود
به عبد خود است و چنانچه با شریک
موجود توحید چنانچه شد

هر که فایز شود در شما میاید که
 محکم و ممکن است و اگر خود
 فایز شود و از جمع شهادت کند
 لیکن و الا در غیره و یا در بعضی
 نسبت به بعضی و یا نسبت
 به بعضی به عالم محترم و نسبت
 به نسبت به خود و از خود را
 بدان مشوب کردن
 حق تعالی اجل است از آنکه به او را
 انصار و عقول بکنه عظمی او را
 رسید قال رسول صلی الله علیه و آله
 ان الله يحب العبد الحقیر
 عن الله رفته که لا تدرك
 الا بصار و هو يدرك الله بصار
 و در علم علم و وف
 و وف به فیم مقبله
 و مقبله و مقبله و وف

اودرز و این و وف مقبله
 از آن که کینه که چیز در اول کلمه
 در این فایز است آن که از او که
 با و دیگر میوند و او و او و
 تمام و وف مقبله و او را کشف
 فرموده اند اسم او و او و دلاله
 میکند بر اتصال او از ما و الله
 و محرم صلی الله علیه و آله و وف
 به از آن مقبله و یک از آن مقبله
 و بعد نیز به وف مقبله
 و و مقبله رعایت و فایز
 طرفین آرد و عدد و وف
 بعد و منزل قمری به منزل
 و بعد و وف مقبله و هر و
 از و وف مقبله و وف مقبله
 از الفاظ منطوقه مسومه و وف
 از اقرار انما و وف مقبله



از لطیف الهی که از هر چه که
میخواهم در هر چه میبایم ز هر چه که
میکرم مرد و کرم برونم و الفاسم
اندر دهنم اندر بن عبد الله
اشاره است با حدیث الله و لام
اول لام معرفت از آن روی
که کما الفاسم تعریف میکند علم حق را
از لا و از آن وجه که باللام
تعلق از تعریف علم می میکند بجای
و لام نایب لام که است که صورت
حال از آن است که بحال است
و هی که نیست از غیب و از مطلق
هر که الله حکم کند باید او بجا
بدانکه والد کبریا هم است که بمظهر
ابوالبشر است و عالم به او و بی
بودنش با جا بود و با نیستی
بودن صیقا ما کرده و چیزی او پیش

بن

عین جلالت عارف عالم و تجلیات
و ائمه و صفات و افعالیه تمام و
حال و صورت از الله صلی الله علیه و آله
عنا صورتی که هر کشت و علم و علم
اوم الاله کلمات و مظهر مظهر او
بظهور نیست و قائم صلی الله علیه و آله
والد اکبر است و ابوالارواح
مجموع مکانات در حقیقه او حقیقه
روح اعظم است خدا که آن صفت
فرموده اول اهل الله تعالی
روحی و روح اعظم حال صفت
بویست و بنو او و ائمه
و ائمه غیر منفرد و باید او
در مظهر اوم بود که بکشت و
در مظهر روح انبیا عیلم السلام
ظهور فرمود و در مظهر قائم
نهادید او پیدا شد در روح اعظم

در هر مظهر از مظاهر انبیا و ائمه
 و صفات تجلی کرده و در مظهر علی
 حضرت زین العابدین از روی دست
 و تمام صفات الهیه علیه السلام بر آدم
 و عالم در هر مظهر متقدم و از جمیع
 انبیا در هر صورت متقدم است
 از اول و ای آفرینم بعد از
 و بر مظهر ای ظاهری تمام بعد از
 و کمال علی و عواذ الله
 و اذ عواذ الرحمن ایاماً تدعو
 علیه السلام الحسنى اگر چه هست
 حق با همه اسماء و استخوان کمال
 مستوع و خواه بر نورانی اما الله
 از جهت بی حد و کثرت تفصیل
 و از هر بزرگ بر اسماء و مظهر
 حضرت افاضل مظهر است
 و این مرتبه قلب عارف بالله است

که مودع غفلت و بکریا سیم جامع
 که مجمع مجموع اسماء و صفات و حال
 و کمال است در کسینه او کجند
 و حق سبحانه تعالی در چنان قبلا
 کجند که سعت او از رحمت الله
 بود و هو او وسیع منها و در
 که او کجند غیر او کجند چنانکه شیخ
 بسند علیهم السلام میبوده ان
 القديم اذا قرن بالحدث
 لم یبق له اثر سخن اصل
 دل بجا نشو بشو در عالم ارباب
 بشو که معتقدند در قلوب
 العباد بین الله صبیح من
 اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء
 قلوب بحسب تقوی حق است و تعرف
 او جلله قدریه و در قلوب
 بحسب جلال و جلال او است

و بشودن او در صورت کلیات و جزایات
و وسیع الحال است و بجا ذات
با جمیع صفات نفیست نه قلب
عارف به الله است که در عبادت
سعدت و کمال است و ضلالت از نقوش
خیال است و دل صاحب دل بی اثر است
نیکو خدای سوره الله مقدس است
از سوره الله و مقتضی لون الماء
لون انما به الفیاض او برکت
صبغ الله هر چه در خستند بخا بدو هر
نماند نماید و دل غیر کامل اگر آینه
دار است اما از حقیقت معیشت
خویشه حال بر کمال ذات معیشت
الاطلاق نماید بلکه لطافت که می
نماید و می رباید و بار و است
که می در خستد و می ماند اندک
خون اگر کثیر است از دایره

ما غیری نیست حق هم از پادشاه نورانی
که در او نیز به نصیحت و مرآت
را در ظهور صورت کتب استعداد
نحو حکیم است از ظاهر به نا چنانچه
تا نیست این به صورت در وی
چنان نماید و ظهور را حکم است
از باطنیت که خود او در و بر لایه
و هرگاه که صورت به کلیه محاذی
اینه اند آینه را احتیاج نماید
که غیر آن صورت صورت دیگر نماید
نصاحتم کما الله است در عیان
موجودات بر آن جزو از ازل
ما بد از احوال و تدبیر آن
عین موجود است و جنبه حکم فایز و
اعیان بدان مقدار بود که حق
بدان عین و در آن عین موجوده
و از جنبه چو آنکه تا احوال محکوم علیه

و استند آن دل به شو و حکم بر او
 جابر کند و لا یكلف الله نفسا الا و
 اما طایفه از مسلمانان هر گفته اند که
 حق تعالی حکم مطلق است و مایل نمی
 به هر خواهری که بگوید فیصل الله ما
 و حکم ما برید اگر خواهر بگوید که کند
 بر کار فرو قضا عقیق آن را اندر صرا
 خوار که آن کار را استند اگر باشد
 یا قابل آن یا صراحت استند اگر باشد
 باشد یا قبول مصیبت که حق تعالی
 او کند یا دلایل حق تعالی که بگوید
 این چنین است اما این حکم حکم بر او
 است نه حکم بالمشیت و بر حق
 محض است که حکم حکم مطلق و مایل
 نمی برایش به اندازه علم او
 بحسب قابلیت آن سروران
 را قضا خواهند و در کل از این

از این

آن حکم نورانی ظهور را و استند
 و قبول آن قضا نورانی را و قدر
 که بند میسر قدر عبادت باشد
 از تفصیل قضا معتدل بود و حکم
 و سبب ایقاع آن و قضا حکم
 باشد در دنیا و آخرت مقتضای
 استیلا و قدر و غایت
 مخصوص بود و معانی ظهور را و
 و زمان محض و کل بر خود مقدم
 از اجزاء عالم است و قول
 ساعة ولا یستعملون و قضا
 قضا وسیع و قدر قدر نیست
 و قضا تابع مقتضای نیست
 از این را از هر یک
 و مدارا غفر بر کسر را هم در هر
 او بخواند که هر دو و هر دو را
 چه نه یکا و بوی و یا عبودیت

[illegible][illegible]

و قطب چشم بر قلب لوط است
 و سوره او الکاف و قطب هم
 بر قلب او و سوره او فام
 اما قطب یزد و هم بر قلب است
 و ای اگر در عرصه قزوین
 بوده اما چشم سوره طه بر
 اشرف قطب است و در آب است
 و از تمام طایفه و مایه مال و مال
 لایق اهل الجبهه و القرآن و الطایفه
 و قطب لوی هم بر قطب شیب است
 و سوره او نازک است و از غیر
 منجر است و او حکم بر طبع است
 اما بد آنکه غیر از این قطب
 انی عشر در هر اتم قطب است
 و در و او طایفه آن اتم بر و
 این است چشم بد لایق به از جمله
 یک در چشم اول اگر قدم ضلیل الله

و اسم او عبد الحکیم و یک در چشم است
 بر قدم او سر کلمه الله هم او عبد الحکیم
 و یک در چشم هم بر قدم او و یک
 و اسم وی عبد المرید و یک در
 اقلیم جبارم بر قدم او و یک
 اسم او عبد القادر و یک در
 اسم هم بر قدم او و یک در اسلام
 اسم او عبد السکور و یک در اسم
 چشم بر قدم او و یک در اسم او
 عبد البسم و یک بر قدم او و یک
 آدم عبد السلام هم او عبد البسم
 و هر یک از این اتم نفی رفیع
 بطایفه خداوندی از امور او
 در لولده سوره بود و به نهاده
 اما او تاجدار رند و جبار منج
 زبیر اند و در یک کون و در یک
 یک در موی چشم نام او عبد الوو

و نفس صمد الفوج قدر و لوح محفوظ و انوار
 منقوشه و محوّل انبعاث و یا قوت عمده است
 اما لوح قدر به اعتبار آنکه نسخ و تفصیل است
 قصاست و لوح محفوظ محفوظ از لغز
 و اثبات و جوهر منقوشه است اول آن
 بکتاب کون و معول انبعاث است
 اسم الله و یا قوت عمده است او عالم
 جسم و نفس صمد روح منقوشه است
 بقدرت اهل اول تا اتم اعلا و لوح
 قصاست و علم اول و اتم و صمد
 اتم الکتاب و دره بهضه خوانده اند
 اول روح که فیض حق در او است
 روح بر منقوشه است و در لوح اول است
 و در ان الله و در بهضه خوانده اند
 مکتوبه از اول حال آمد اما ان الله
 ثابته و روح از در ان الله و در بهضه
 ان الله و روح در بهضه خوانده اند و در بهضه

مظهر

مظهر است از انبیا و کتب و جمع کلیت
 در یک اسم جامع اصل و اصل لوح است
 علی الله و در لوح مظهر است
 اصل جمع لم خواندن بکتاب عالم است
 و در لوح مظهر است و در لوح کامل
 تواند بود که مظهر است و مظهر کامل
 او بود و در لوح مظهر است
 مظهر و مظهر صمدی الله و کونیه است
 عالم و اول و اول است بر اسم
 اعظم
 به آنکه صفت برورد که عالم را
 وزیرند یکا عبد الرب یکا عبد ملک
 و عبد الرب مظهر است
 عالم ملک است و عبد الملك در
 مکتوبه عالم ملک است این
 وزیر است اند ملک و ملک
 را این است عالم به قیاس است

و آدم بدین عالم که بخلاف صفات
 الهیه مصروف است در بدین عالم و این
 متصرف به اعتبار رتبه و صفات
 غیر عالم است و به غیر عالم است
 که بنوعی آن متصرف در عالم است
 عالم جسمانیست مافوق است
 از علم که هر فرد از او عالم
 متکسر است که ما را بجهت هر از آسمانی
 الهیه میفرماید و در سطح العالم
 موجود و سوی الله تعالی
 در میان عقل اول و نفس که در آنکه
 عقل اول شامل بر حقایق و صور
 عالم اجمالی است اسم الهی از او عالم
 حافظه لوح آدمی و نفس که
 مشتمل بر جمیع خدایات عالم که عقل اول
 مشتمل بر آن است این نفس
 و آن به احوال است که هر کس خواهد

فصل

خوشحال است و عقل اول را لوح
 قضا و قدره بیضا و آدم که گفته است
 و نفس که در لوح محفوظ و باقوت
 هم او را منسوب است نزد او
 الرحیم که آن نفس که را بگویند
 و عقل اول و نفس که که الهیه است
 مجتهد و تفصیل که صورت ام الکتاب
 و عقل اول را ام الکتاب میگویند
 بحکم او بر اشیا اجمالی
 و نفس که در آن است بطور
 اشیا و روی تفصیل است
 عقل اول با عالم نسبت روح
 انسانیست با بدن و نسبت
 نفس که با عالم نسبت دل
 همچنان که نفس طاهر که دل است
 به این نسبت عالم را انسان
 گویند که اندو عالم به غیر این

کبریت به صورت و آن را صغیر
 و آن را به صورت صغیر و بزرگ
 کبر و بطلان عظیم و ظاهر صغیر و خالی
 عالم حق تعالی به اسم الحقیقی اما در
 مقدس باقی بر تقدیس و تترتیب
 از لا و ابد او را ممتد و ن
 به صفات تو اهد بودت و است
 و امام الدائم اما جامع معانی
 اما در مقدم بر همه است
 الله خفیفیم یا یار الله اکبر
 و در بیان آن که کامل آن را
 که در کمال حق و صغیر که در کمال
 و محدث که در کمال و وجود و در کمال
 و قدیم به حقیقی به اطلاق الیه
 بنیادیت هر چه است تا صمد
 میان حضرت الیه و کونیه
 و او را کمال مطلق است در حد و

و در

و قدیم و حق را کمال مطلق در قدم
 و عالم را کمال مطلق است در حد و
 و در بیان حق به آنکه عشق است
 که هر که به و زخم و زخم و زخم
 افتد از عقل کندی را زخم و زخم
 که هر که از عشق است و از کمال
 فاشترقت ما سوره الممتد
 حق سبحانی را در صورت
 مطلوب است صمدان بر کمال
 میفرماید ما صمد سبحانی تو فرماید
 در مرتبه دل محض اگر کسی
 ناطقه آن در مشاهد کلمات و
 جوایز کند دل خود کند و حکایت
 مرتبه را عقل مستعد گویند و فرمای
 روحیه به جویبه مشربند از دل
 و بر خورشید میان طاهر و طاهر
 و صمد مرتبه الیه و روح

مرتبہ احدیت و دل را احدیت
جمع شد از اسماء الہیہ و دل را
کامل بر بنیاد اسم علم شد کامل
قلوب المؤمنین شد انعام و مکمل
علم الہی و رحمت نامش هر دو دل صاحب
دل او سعید شد و انسب کل
شیر محیط در بیان رحمت الہی
رقم برہم شد ذاتیہ و صفات
و ہر یک ازین رقم شد خاصہ
و ہر یک را اصول و امہات اند
و این اہدات از ہر نوہ و شش
فروع دارند و رحمت عامہ
صفاتیہ حکم رقم ذاتیہ را دارد
قولہ ما و ہو از رحم الہی
و اما رقم خاصہ ذاتیہ محیی
صفت الہیہ قولہ فی ان رحمہ
و اللہ قریب من المحنین

این رقم از آثار رحمت الہیہ
بر نفس از عبادت الہیہ است
و عدل الہی و اول علم و رحمت
خاصہ صفاتیہ محسوسہ است بعدا
و برہم قسم شد موقد و غیر موقد
اما غیر موقد محسوسہ بعدا
و رویا بہ با قمر اولیہ در عالم
احوال و اوقات بخند و انت
اما رحمت صفاتیہ خاصہ موقد
ابتدایہ شد محسوسہ مل جنبہ
عالم با آدم مثل وجودی
بود شش قدریہ و رقم و نام
۱۲ و این صفاتیہ مکررہ و آدم
علیہ السلام آمد و عینی عدل
مراد عالم شد لا جرم
عالمش خواہم فطرت اسم علم شد و اسم
و نسبت اعیان ثابتہ با سہای

به اسم الهی نسبت آید اندک آید و آید
 و نسبت اعیان با ارواح نسبت
 در واحد با ابدال ضایع است
 عالم با آدم و نسب آدم با عالم
 و عالم را انسان بگوید و منظور
 بصورت اسماء الهیه و انان
 ظاهر به صورت عالم و باطن
 به صورت کمال و کمال
 و کمال و جلال معروف آدم
 روح عالم به روح او
 از روح عالم از نفس الهیه
 و روح الدرواح آدم
 از خاتم صانع عالم از الله
 روز و شب و شش شده از افعال
 و عالم انان بگوید به صورت
 و انان بگوید بگوید بگوید
 اما سید الناس يوم القيامة

وپی

و انبیا و اولیا و حکما بر اندک عالم
 که انان را درین نش
 دنیا و به کمال نشد بدارت
 در افق بر کواهد شد الدنیا
 منزه عن الدنویة بگوید
 هر چه کرده کمال در فایده
 بدو شود و کمال
 حتی به نام از حشیت ظهور
 به اسم احوال هر اظهر است
 و هم از حشیت بطن به اسم الله
 ابطر است به هر چه معرفت
 اسهل معارف بود به اعتبار
 و اسهل معارف بود به اعتبار
 و عارف کامل در جمیع مقامات
 می تواند هر چه بگوید
 چنانکه با نیت بگوید
 را میر بود و است

۱۵۹۱

چون که را و بجا دارد و در حق نیست
 پس هرگز نمی‌تواند منتهی شود
 و تا اثر موثر در آن شریک در حال
 و بجا است و با در حال عدم
 و در حال است و در حال وجود
 زیرا که کفایت در حال است
 پس در حال عدم است و چه جای
 باشد تا عمل را عمل از موجب
 تواند بود و پس و لهذا بود
 خداست و ان شاء الله علم



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش گزینی را که با کمال
عظمت و استغنا در خون برادر بود

کفایت کند و در دجانه قلیان

بود و در دجانه از طاع و اغش ^{و شفق} بدر منزل شدن ط

از چمن و در دجانه بود و در دجانه

بیدار خال و در دجانه که در دجانه
حد و حد صاحب این کتاب

حد و حد یک صاحب

این کتاب کاتب

رحم علی و در دجانه

صاحب و در دجانه

آقا

